

سیزده بدر ، روز تیر ، روز هدهد و بنفشه تیر ، که همان « هدهد » است

پیامبر سیمرغ (یا خرّم = یا بلقیس) میباشد

تیر ، همان «هرمس» یونانی و «بورای» هنداست که فرزند ماه ، یا خرّم یا سیمرغست
آواز صغیر تو شنیدیم و فریضه است این هدهد جان را گره از پای گشودن (مولوی)

سیزده ، روزیست که این همانی با خدای « تیر » دارد . این خدا ، که برادر « باد » است ، در داستان آفرینش ایران ، با باد باهم ، پیکر بایی ، یا تصویر « افشاندن و پخش شدن هستی خدا یا سیمرغ ، در جهان هستند . تیر و باد ، در واقع دو بال باز « فروردین » ، یا سیمرغ گسترده برند . « بال » نه تنها با « باد » کار دارد ، بلکه « تجسم همان باد » ، و خود همان واژه « باد » است . با باد = بال است که می‌پرنند . هم « تموج جامه یا قبا ، که همان کب باشد ، و هم تموج یک بند و نوار » نیز تجسم ، باد است . به همین علت ، میتراس ، قبا ، موج دارد ، و شاهان ساسانی به گیسوانشان ، بندهای موج می‌زدند ، و صوفیها ، خرقه ازرق (خورگه + ازرق) میپوشیدند ، و ازرق = ازرق ، نام همین خدا که تیر باشد ، بوده است . فروردین و تیر و باد باهم ، سه تایی یکتا بودند . ما باید با تصاویری که ایرانیان در آن « اندیشیده اند » ، آشنا بشویم ، تا بدانیم که معانی این تصاویر چیست . این تصاویر ، حامله به معانی و اندیشه های ژرف بوده اند . و معانی که ما به این تصاویر میدهیم ، ما را از آن باز میدارند که در یابیم که آنها ، چه معانی از آن تصاویر داشته اند . تیر و باد و فروردین را نمیتوان به سه مفهوم متداول میان ما کاست . نه اصطلاح « باد » ، آن بادیت که ما میگوئیم ، نه اصطلاح « تیر » ، آن مفهومیست که ما از تیر داریم ، نه اصطلاح فروردین یا سیمرغ ، آن مفهومیست که ما از این واژه ها میفهمیم . در این بررسی ، سراغ همان « تیر » میرویم ، تا اندکی با این خدا آشنا شویم . چرا روز سیزده ، اینقدر نحس و شوم شده است؟ چون تیر ، پیک رهبر سیمرغ در جستجوی حقیقت بود . و این تصویر ، بکلی متضاد با مفهوم پیامبری ، در ادیان نوری بوده است . موبدان زرتشتی نیز نمیتوانستند ، این خدا را ، که میان ایرانیان فوق العاده محبوب بود ، طرد و حذف کنند . زرتشت میگفت که « من جوینده اشته هستم » . او جوهر و شیره اشیاء و تجربیات رامیجست . ولی موبدان ، حرف او را در دهان خود زرتشت ، برگردانیدند ، و گفتند که زرتشت میگوید که « من ، آموزگار اشته هستم » . هرچند به خیال خود ، مقام زرتشت را بالا بردند ، ولی این تحریف را در واقع ، به اندیشه « افزایش قدرت خود » کردند ، و تیشه به ریشه فرهنگ ایران زدند ، که بر شالوده « جستن و آزمودن » بنا شده بود . این مقام « آموزگار حقیقت یا اشته بودن » بلافاصله به خودشان انتقال می یافت . با مفهوم « جوینده حقیقت بودن » ، زرتشت ، نمونه اعلاّی جستجوی حقیقت میشد ، و این مفهوم ، ایجاد هیچ جایگاه قدرتی در دین و سیاست و اجتماع نمیکرد . این بود که این تحریف معنا در دهان زرتشت ، به تناقض با تصویر « تیر » در فرهنگ ایران کشیده میشد . مردم ارمنستان که همفرهنگ ایرانیانند ، پای بند این خدا بودند .

شیوه کار موبدان برای تحریف، این بود که، خدایان پیشین را نگاه میداشتند، فقط خویشکاریهای آنها را تنگتر میکردند، و آن بخش از کارهایش را باقی میگذاشتند که با اندیشه خودشان سازگار بود. در فرهنگ ایران، خدا، خود را در تصویری از سیمرغ در میان دریا، فراز درخت بسیار تخمه مینمود. خدا را با تخمه های این درخت این همانی میدادند. خدا یا سیمرغ، تخمه های همه زندگان بر درخت زندگی بود. به عبارت دیگر، سیمرغ، خود را در دریا میباشاند، و تیر و باد که دو برآیند هستی خودش هستند، این تخمه های زندگی را با چکه آبی از دریا میستاندند و به فراز میبردند، و درسراسر گیتی به شکل باران، میباشاندند (تیر باران).

خدا، تخمه های زندگی بود که بوسیله تیر و باد، در جهان افشاندن میشد، و جهان جان به وجود میآمد. خدا، جهان میشد. این اندیشه را شیخ عطار، در چهارچوبه دین اسلام که الله، نا آمیختنی با انسان و گیتیست، نمیتوانست، آشکارا بیان کند. الله، اهل گفتگو و همپرسی نیست، بلکه اهل شمشیر است، و الله، همه ادیان را با آوردن اسلام، نسخ کرده است، و با شمشیر است که آنچه منسوخ شده است باید برانداخت. با ادیانی که الله، بنا به حکمتش نسخ کرده است، دیگر با آنها، جای بحث و بررسی و دیالوگ نیست. تنها راهی که برای ایرانیان باقی ماند این بود که بقول مولوی در «ستر ذکرالله»، فرهنگ ایران را بشکوفانند. بدینسان، در عرفان، نخستین بار، اسلامهای راستین، یا فرهنگ ایران در پوشش مقولات و اصطلاحات اسلامی، به وجود آمدند. گنجائیدن فرهنگ ایران در مقولات اسلامی، که باهم متضاد بودند، تنشها و کشمکشهای فوق العاده جانگداز در روان عطار و مولوی و شمس و ... ایجاد کرده است، که ما امروزه آنرا در رگ و پی امان احساس نمیکیم. اینست که دهدد که همین تیر است، در پاسخ به مرغان، سایه افکندن سیمرغ را در جهان، جانشین «تیر انداختن» همای کمانی یا آرش کمانگیر، میکند، که هردو همین سیمرغ بودند. البته سایه هم که به معنای «جن» است، نام خودش بوده است. سایه هم آنطور که ما میانگاریم، فهمیده نمیشده است. در کردی به سایه، نیسی میگویند که نام سیمرغ بوده است (نیسی = سه نی = سئنا). یا نام دیگر «سایه» در کردی «سبیه ر» است که «سه + وز» باشد که به معنای «سه زهدان» است، و نام همین تیر، در یونانی «هرمس ترس میتوکوس» بوده است که نماد همین سه تا یکتائی است (فروردین + تیر + باد). در زمان چیرگی موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان نیز، کسی حق نداشت دم از پخش شدن خدا در انسانها بزند. از اینرو داستان آرش کمانگیر به وجود آمد، که با انداختن تیر، برای تعیین مرز ایران، خودش «از هم میپاشد». آرش، خودش در ایران، پخش میشود. ایران، چیزی جز سیمرغ یا خدا نیست که پاره پاره شده و از این پاره ها که نماد عشقتند، ایران و فرهنگ ایران، به وجود آمده است. چگونه بر ایرانی که پیکر خداست، میشود چیره شد و آنرا فتح کرد، و فرهنگ او را نابود ساخت، و آنرا «نسخ» کرد. آیا هیچ خردمندی میتواند، خدائی را که تبدیل به جامعه و فرهنگ و دین و هنر ایران شده است، نسخ کند؟ چنین خدائی، خودش، نسک = نسخ است. نسک، عدس است، که نماد رستاخیزنده همیشگی و عشق در فرهنگ ایرانست. آرش کمانگیر، همان همای خمانی است که خودش را به شکل «افکندن تیر = باران» در جهان فرو می بارد. عطار گوید:

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ، چون آفتاب

صد هزاران سایه بر خاک افکند پس نظر بر سایه پاک افکند

سایه خود کرد بر عالم نثار گشت چندین مرغ، هردم آشکار

صورت مرغان عالم سر بسر سایه سیمرغ دان ای بیخبر

چون بدانستی که ظل کیستی فارغی، گر نودی و گر زیستی

گر نگشتی هیچ سیمرخ آشکار نیستی سیمرخ، هرگز سایه دار

پس از این عبارات، عطار داستان اسکندر را میآورد که خودش، رسول و پیک و پیامبر خودش نزد دارا میشود. این همان داستان تیر = هدهد است که خدا، خودش رسول و پیامبر خودش هست. در واقع خدا، از هستی خودش «بدر میرود». خدا، در رفتن بیرون از خودش، در گیتی و جهان و انسان شدن، خدا میشود. این اندیشه در بندهشن میآید، و هگل، فیلسوف آلمانی از آن در فلسفه اش بهره برده، ولی موبدان زرتشتی با آن در دسر فراوان داشتند. از یکسو آنرا در اندیشه آفرینش جهان از اهورامزدا بکار میبردند. بدینسان که میگفتند که اهورامزدا جهان را از وجود خودش میآفریند (اساطیر، عقیقی، مقاله نخستین)، ولی از سوئی دیگر نمیتوانستند آنرا با اندیشه برگزیدگی زرتشت به پیامبری، و فلسفه حکومتشان، سازگار سازند، چون گسترش این اندیشه، بر ضد مفهوم حکومتی، جدا از ملت و فراسوی ملت بود. در بندهشن بخش نخست، پاره ۸ میآید که «هرمزد، پیش از آفرینش، خدای نبود، پس از آفرینش، خدای ... شد». خدا، پس از آفرینش گیتی و گسترش یافتن در گیتی، خدا میشود. این معنی در واژه «سیزده بدر» مانده است که تیر، نماد «برون رفتن خدا از هستی خودش، و نثار هستی خودش هست» که نماد عشق است. جهان و انسان، از نثار وجود خدا، از بیرون رفتن خدا از خودش، به وجود میآید. این اندیشه، اصلاً معنای واژه «خدا یا بخ» است. به همین علت، نمیتوان الله را با واژه «خدا» ترجمه کرد. الله و خدا، دو مفهوم کاملاً متناقضند. در تیرافکندن همای خمانی یا آرش کمانگیر، تیر، پیک عشق خداست. خدا در هر کجائی و در هر انسانی، پیک و پیامبر و راهنمای به خودش هست، چون بخشی از خودش در آن هست. باد و تیر و فروردین، بُن هستی انسان هستند. تخم خدادر درون انسانها، در تن انسانها که آرمتی، میباشد، کاشته شده است. پس در هر انسانی، هدهدی هست. سیمرخ (فروردین = ارتا فرورد) خودش، در هر کسی، پیامبر خودش بود. خودش، پیک و پیام خودش بود. خودش، خودش را هدیه میداد. خودش را در پیامش می برد. پیام دادن، خود را نثار کردن بود. خدا، در بخشیدن باران، خودش را می بخشید و خودش در پیامش بود. خدا، تخمش را در جهان میافشاند. در تخمش، پیام او بود. او پیامبر خودش در هستی انسان بود. اینست که مفهوم «تیر = تیغرا = که سپس به شکل طغرا» درآمد، در برگزیده معنای «رسالت و پیامبری» بود. این مفهوم تیر، در تیریش و تیر نیایش، از موبدان حذف شده است، ولی بر سر زبان مردم مانده است. چنانکه در داستان ویس و رامین، رامین به «دژ اشکفت» که ویس در آنجا زندانی شده است، تیری میاندازد:

نبرد اندر جهان، چون او کمان ور	نه نیز از جنگیان، چون او دلاور
خندنگ چهارپو، برزه پیبوست	چو برق تیز، بگشادش از ودست
بدو گفت ای «خجسته مرغ» بیجان	رسول من توی نزدیک جانان
تو هرجائی بری، پیغام فرقت	ببر اکنون زمن پیغام وصلت
چنان کاو خواست، تیرش همچنان شد	به بام آفتاب نیکوان شد
فرود آمد، زبام اندر سرایش	نشست اندر سریر شیرپایش
سبک دایه برفت و تیر بو داشت	ز شادی تیره شب را، روز پنداشت
ببرد آن تیر، پیش ویس دلبر	بدو گفت این همایون تیر بنگر
رسول است این زرامین خجسته	از آن رویین کمان او بجسته
کجا «فوخ» نشان «رام» دارد	همین فرخندگی زین نام دارد

(چهره دیگر فَرخ که همان خَرَم یا سیمرغست، رام میباشد . هرکجا تیر آمد، خودش هست)

سروش آمد سوی « اشکفت دیوان » از او روشن شد این تارک ایوان

برآمد آفتاب نیکبختی برد از ما شب اندوه و سختی

ازین پس با هوای دل نشینی بجز شادی و کام دل نه بینی

چو ویسه دید « تیر دوستگان » را برو نامش نگاریده نشان را

هزاران بوسه زد بر نام دلبر گهی برخ نهاد و گه به دل بر

گهی گفت ای خجسته تیر رامین گرامی تر مرا از دوجانین

همه کس را کند زخم تو خسته مرا از خستگی کردی تورسته

رسولی تو از آن دست و کف راد که تا جاوید ، طوق گردنم باد

تیر ، رسول یا پیامبر عشق است . چون از دست اوست . نام دی یا خَرَم یا سیمرغ ، « دست » بوده است .

این تیر است که در اوستا « تیغرا » نوشته میشود ، و سپس مرغیش « طغرا = طغری » و در ترکی « تورغای = طورغای »

شده است ، و به معنای « هدهد » است ، چون هدهد ، مرغیست که این همانی با خدای تیر داشته است ، و به

همین علت ، هدهد ، مرغیست که میتواند آب را در زیر زمین ببیند . و به گل ارتا واهیست (اردیبهشت) که مرزنگوش

است ، « عین الهدهد » هم میگویند . تیر و باد و ارتا ، از جمله « خدایان پیمانه دار » بودند . پیمانه داری

نماد اصل « پیمان » بود . چون « پیمان بستن » را امتداد « پیوند عشق » میدانستند . و به همین علت « پیمانه » که

کیله مایعات (شراب و آب و نوشابه و روغن و شیر...) بود ، نشان « پیمان » بود . اساسا واژه پیمان به معنای « شیر

مادر » است . و شیر و شیره و آب ، نماد آمیزش و پیوند بودند . این باد و تیر بودند که « تخمه با آب » را از دریا

بسراسر جهان میسراندند . این بود که تیر و باد ، از خدایان پیمان بودند . به همین علت ، تیر ، تیشتر نیز خوانده

میشود ، چون پیشوند « تیشتر » ، همان واژه « نشت » است که معنای همانند پیمانه داشت . از این رو گل این خدا

که « بنفشه » بود ، بیان « تازه ساختن همیشگی پیمان و سوگند و عشق » بود . این گل که در آغاز بهار

میروید ، نماد این تجدید پیمان عشق ، و تازه ساختن پیوند با طبیعت و جهان و انسانها بود . بنفشه ، نخستین پیام

آور مهر بود . از این رو رامین نیز تیر به « دژ اشکفت » میاندازد ، چون اشکفت ، همانند واژه « اشوکا » در سانسکریت

، به معنای « همیشه بشکفته » است که به معنای « مهر » است . ویس ، درست بنفشه را به همین معنا بکار میرد :

پس آنکه ویس با وی (رامین) خورد سوگند که هرگز نشکنند با دوست پیوند

به رامین داد ، یک دسته بنفشه به یادم دار گفتا این همیشه

کجا بینی بنفشه ، تازه بر بار از این پیمان و این سوگند یاد آر

چنین بادا کبود و کوژ بالا هرآن کو بشکنند پیمانش از ما

که من چون گل ببینم در گلستان به یاد آرم از این سوگند و پیمان

گذشته از این خود واژه بنفشه *vanafshak(van+afshak)* به معنای « درخت زندگی یا درخت سیمرغ

افشاننده » است ، چون درخت بسیار تخمه که سیمرغ بر فرازش نشسته است ، وَن نامیده میشود ، و « وَن » به

معنای بُن و خرمن جهان میباشد . بنفشه ، نخستین افشانندگی ارتا فرورد (فروردین) یا سیمرغست .

هرروز ، باید گل خدای آتروز را هدیه داد و خانه را بدان آراست . تیر و باد (که وای هم خوانده میشد) با ارتا)

ارتا فرورد + ارتا واهیست) ، خدایان چنین پیمانی بودند که خون عشق و مهر در آن جاریست . پیمانی که پیامبر

مهر و عشق است . همین واژه و مفهوم به عربستان رفت ، و از آنجا که ریشه ژرف در فرهنگ اصلیش نداشت ، به

کلی مسخ و تحریف شد، و با هجوم عرب و اسلام به ایران، راستای دیگر پیدا کرد، و مصیبت و بلا و فاجعه بزرگ تاریخ ایران گردید. باد، بال سیمرخ، که یکی از چهار پر روح انسان است، همان « وای » یا « ووی » و بیا = ویا viya است. واژه « بیابان » هم دارای همین پیشوند است، و هیچ ربطی با « بی آبی » ندارد، بلکه چنانچه ابوریحان در التفهیم بکار میبرد و میگوید « ستارگان ایستاده یا بیابانی » به معنای ثابت بودن و ثابت ساختن بکار میبرد. یک سوگند یا پیمان، باید همیشه بایستد و ثابت باشد، و به همین علت نیز، بیابان، viyaapaan خوانده میشد، چون نماد این ثبوت و همواری و « همیشه یکسانی » میباشد. این واژه در کردی به شکل « بی و بای و بانی و بهی » در آمده است، و به معنای « نرخ » است، چون نرخ نیز، رابطه میان دو چیز را ثابت میکند. البته « بای » معنای « کبریت » را هم دارد که آتش زنه است، و همان سیمرخ است که آتش فروز است. معرب این واژه « بیعه = بیعة = بیعت » شده است. البته یک واژه که به زبان دیگر انتقال یافت، روحش و جانش با آن واژه، جابجا نمیشود. چنانچه واژه هائی که امروزه از باختر به ایران وارد کرده میشوند، همه بی ریشه در روان ایرانی هستند، و همه خطر خیز و دستاویز فریبکاری میشوند. در ایران خدایان بهمین و هوم و باد و تیر و ارتافورد (سیمرخ گسترده پر = خزم) بودند که جان و روان، به این مفهوم بیعت میدادند، ولی در عربستان این واژه، بی پدر و مادر و بی ریشه بود. از این رو کار برد اصطلاح « بیعت » برای عرب، معنایی در گستره تجارت و قدرت داشت. بیعت در تاریخ اسلام، از همان آغاز، در خدمت « قدرت ربائی » درآمد. بیعت گرفتن، یک تئاتر قدرت ربائی بود. در بیعت، انواع حیلها و مکرها و زورها بکار میرفت. حتا امیرالمؤمنین علی میکوشد با زور، بیعت بگیرد (تاریخ طبری). آنچه بیعت نداشت، همان جان و روانی بود که « خدای باد، وای، که خدای به هم پیوند دهنده اصداد و خدای عشق، و طبعاً خدای جشن رستاخیز بود»، چون خدای نی نواز بود (نای به = وای به = رامشراخرام = خزم) به این پدیده میداد. بیعت در عربستان، در گستره قدرت ربائی از همدیگر، بکار میرفت، و از مهر و عشق، هزارها فرسنگ فاصله گرفته بود. آنچه عرب و اسلام از « بیعه » میفهمید، و آنچه ایرانیان که در آغوش خزم بزرگ شده بودند، از « ویه » میفهمیدند، از زمین تا آسمان تفاوت داشت. از این رو که آنها، با فلسفه « الله، خیر الماکرین » هیچگونه آشنائی نداشتند، کاربرد این اصطلاح، بسود قدرت ربائی عرب و اسلام، و فاجعه بار، برای ایرانیان بود. این واژه ایرانیها را دچار ساده دلی میکرد. ابو مسلم خرمدین، جان خود را برسر این بیعه = ویه با خانواده رسول الله گذاشت (عباسیان نیز خانواده محمد رسول الله بودند، و سراسر خانواده نزدیک و دور محمد، در اثر تحول معنوی که از دین اسلام یافته بودند، در رقابت برای رسیدن به قدرت و خلافت باهم، از هیچ اقدام نامردمی علیه هم، پرهیز نمیکردند). این بیعت ها، هرکجا که مسئله باختن یا انحصار قدرت بود، شکسته میشد. چنانکه پس از آنکه ابومسلم و مردم ایران، همین خانواده رسول الله را به خلافت رسانیدند، فوری بیعت، با بهانه ای بسیار ناجوانمردانه شکسته شد. منصور، او را به کاخش دعوت کرد، و این جوانمرد! عرب و مسلمان و خلیفه مسلمین، او را « ابو مجرم » خواند، و پاداش این خدمت را چنین میدهد: « آنگاه عتاب آغاز کرد و گفت فلان و بهمان کردی. ابو مسلم گفت - پس از آنهمه کوشش و خدمت ما بن بدینسان سخن نباید گفت. منصور گفت: ای نابکار زاده هرچه کردی بکمم بخت و اقبال ما کردی. اگر یک کبیز سیاه نیز بجای تو بود، این کارها را انجام توانست داد؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و بنام خودت آغاز کردی؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و از آسیه دختر علی خواستگاری کردی... مروج الذهب». خواستگاری یک قهرمان ایران، از یک دختر عرب مسلمان، ننگ شمرده میشد! ابومسلم که « بیعت بدون نام» میگرفت، در واقع بیعت برای آل عباس نمیگرفت، چون برای ایرانیان، بیعت

برای همان « وای به»، خدای پیمان و عشق بود، که نام دیگرش «انامک=بی نام» بود. بنا به مروج الذهب وقتی خبر قتل ابوسلم به خراسان رسید.. خرمیان برآشفتند. اینان گروهی بودند که مسلمیه عنوان داشتند و قائل به امامت ابومسلم بودند.... فرقه دیگر به امامت فاطمه دختر ابومسلم قائل شدند... اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو، بیشتر خرمیان از فرقه کردکیه و لودشاهیه هستند، و این دو فرقه از همه خرمیان معتبر ترند. بابت خرمی که به سرزمین اران و آذربایجان برضد مأمون و معتصم خروج کرد از آنها بود... غالب خرمیان در خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و صمیره و اریوجان ماسبدان و دیگر نواحی هستند و بیشتر در روستاها و مزارع اقامت دارند و اعتقاد دارند که بعدها اعتباری خواهند یافت... اینان در خراسان و دیگر جاها به باطنیه معروفند. البته همه مردم ایران، به غیر از اقلیتی که زرتشتی بودند، و حکومت را در دوره ساسانیان تصرف کرده بودند، همه خرمدین مانده بودند. این خلفای موعمان، وقتی با اینگونه بیعت های مکر آمیز، ایرانیان را یار خود میساختند، پس از آنکه قدرت را ربودند، بنام اینکه سران ایرانی، بیعت را شکسته اند، آنها را ناجوانمردانه از دم تیغ میگردانیدند. «بیعت» بشیوه اسلام، تا آنجا معتبر است که الله، فاتح و غالب بشود. البته همه این خلفا، خود را خلیفه همین الله میدانستند، و فتح خود را، فتح و غلبه الله میدانستند. غایت بیعت اسلامی اینست. این با غایت «وَبِه»، پیمان خدای باد (بَد)، قلعه ای که بابت درآن بود، نام همین خدا بود و همان وای به است (فرقداشت. مسئله بنیادی در قتل ناجوانمردانه ابومسلم، این بود که با ابومسلم، ایرانیان از دید مسلمانان، خلیفه ساز، و از دیدگاه ایرانیان، تاجبخشی شده بودند، که سنت دیرینه خرمدینان و سیمرغیان بود. پس از گذشت صد و سی سال، تعیین خلیفه از اختیار اعراب و اسلام، خارج شده بود، و تاجبخشی از دید ایرانیان، معنایی ویژه داشت. رستم و زال، هیچگاه شاهی را نمی پذیرفتند، ولی با تاج بخشی، ارزشهایی را معین میساختند که برپایه آن، حکومت بایستی استوار گردد. هنگامی شاه، طبق این ارزشهای مردمی رفتار نمیکرد، حق عزل شاه را داشتند. ملت ایران با تاج بخشی، که دادن حقانیت به حکومت باشد، فراتر از حکومت فرار میگرفت، و حکومت، میبایستی فقط کارگذار ارزشهای فرهنگ ایران باشد. این حق را ملت ایران در تاریخ، هیچگاه به کسی انتقال نداده است و نخواهد داد. دادن تاج حکومتی به عباسیان، احساس برتری عرب را که با اسلام تحریک شده بود، بشدت زخمی کرد، و آن را بزرگترین ننگ و طبعاً بزرگترین جرم شناختند. از این رو بود که خانواده علی (علی، بیش از بیست زن داشت) از این تاریخ بعد، به ایران سرازیر شدند. اعتبار حق خلافتی که امام حسن داشت و آنرا با پنج میلیون درهم به معاویه فروخته بود (حسن، قریب دوپست زن داشت، و دریایان یکی از زنانش به ازاء صد هزار درهم که از معاویه گرفت، حسن را مسموم ساخت. این معامله دین با دنیا، از همان اسلام فاتح، تراوید) بنا به سنت عرب، از خانواده اش خارج شده بود. امام حسین برای بازگرداندن و تثبیت این حق، که برادرش اززان فروخته بود، جانفشانی کرد. و خانواده علی، با شناخت سنت تاج بخشی ایرانیان به ایران رو آوردند، تا « ایرانیان تاجبخشی» را قانع سازند که این بار، تاج خلافت را بر خانواده علی بگذارند، که به محمد رسول الله، از ابن عباس، نزدیکترند. و ایرانیان تاجبخشی، این تاج را برای باردوم بر سر صفویان، و برای بارسوم، بر سر خمینی گذاشتند، و البته این دویار نیز، همان پاداش ابومسلم را دریافت کردند، و «ابو مجرم» شدند. آنچه که در بررسی تاریخ اسلام به کلی، نادیده گرفته میشود، جدا ساختن دو مسئله ازهم است. یکی آنکه تا چه حد، اسلام در دوره کوتاه محمد، اعراب را تحول داده بود؟ دیگر آنکه اعرابی که در جنگهای با ایران و شام، شرکت کردند و اغلبشان هنوز مسلمان نبودند و از اسلام هیچگونه اطلاعی نداشتند، چگونه

دراثر « فاتح و غالب شدن اسلام ، و درك اينكه اسلام ، امكانات بي اندازه براي گرفتن غنايم و خراج براي اعراب ميگشايد» مسلمان شدند، اين اسلام بود كه آنها را شيفته به خود ساخت و كاملا تحول داد . ايرانيان با اعرابي روبرو شدند كه از چنين گونه اسلامي ، تحول يافته بودند . در اثر اين تحول تازه اي كه اسلام غالب و فاتح در آنها داد ، اين اعراب ، اسلام را بهترين ابزار و استراتژي غنيمت گيري يافتند ، كه در دوره جاهليت آنها نيميشاخند . غنيمت گيري و چپاول و نقله كردن (انفال) ، هنوز سيستمي مقدس نيافته بود كه به چنين ابعادي دست يابد . اين اكثريت اعراب مسلمان شده پس از قادسيه بود ، كه درك تازه اي از اسلام ، در راستاي پرورش همان سائقه هاي جاهليت خود داشتند . جهاد براي آنها ، چاپيدن گهگاه دوره جاهليت بود كه حالا با اسلام براي اعراب ، مقدس و سيستماتيک و مداوم شده بود . اين اعراب با دستيابي به مفهوم قداست جهاد و غلبه و غنيمت و خراج ، پشت پا به « آداب جنگ مشروط » زدند . در جنگها ، رعابت هيچگونه شرائط انساني را نميكردند ، و سيماني image كه اعراب در نظر ايرانيان يافتند ، به اندازه اي وحشتناك بود كه ديدن آنها ، بخودي خود ، لرزه به تن آنها ميآنداخت . اين اعراب بودند كه در بصره و كوفه و شام مستقر شدند و اين اعراب مهاجر كه حرفه اشان چاپيدن مقدس شد ، در اين سه مركز ، با همين تحول رواني و فكري تازه ، بنياد فتوحات اسلام را گذاشتند . با تمرکز اين اعراب در اين سه مركز ، و استحکام اين شيوه درك از اسلام ، مدينه و مکه ، بکلی مرکزیشان را از دست دادند . اين « سائقه براي دست يابي به قدرت ، براي زيستن عرب از خراج » كه روح اسلام را در اين سه شهر ، معين ميساخت ، براي ايرانيان ، تنها حقيقت اسلام بود . اين تحولي كه اسلام فاتح ، توانسته بود به اعراب نامسلمان بدهد ، و آنها را دلباخته اسلام بکند ، پس از آن ، بنياد تاريخ اسلام شد . تنها در حين جهاد بود كه اين اعراب ميتوانستند ، بر سائقه قوميت خود غلبه كنند ، و گر نه هرگز اسلام نتوانست مفهوم « امت اسلامي » را در آنها واقفيت بدهد . تا پايان دوره عباسيان ، اين اختلاف قوميت ، مدار زندگي آنها ماند ، و اسلام نتوانست كوچكترين تحولي به آنها بدهد . جاهليت ، تا پايان دوره عباسيان ، درون اين اعراب را در تصرف داشت ، و اسلام ، پوششي بسيار نازك بر اين بدويت بود كه با اسلام ، مقدس شده بود . در روند جهاد ، كه سائقه غنيمت خواهي اوج ميگرفت ، ميتوانست ، مسئله قوميت را نادیده بگيرد ، و به محضی كه جهاد ، پايان می یافت ، قوميت ، باز مدار زندگي او ميشد . از اين رو نیز هست كه هنوز نیز مسلمانان ، در هيچانزديگي براي جهاد ، درك « امت واحده » ميکنند . اشخاصي مانند معاويه يا يزيد و ... يا خلفای عباسی را مسئول شكست علی و حسين و ساير امامهای شيعه دانستن ، براي يافتن « بُر كفاره » مناسب است ، ولي شكست همه اين جنبشها ، ريشه در آتش گرفتن سائقه غنيمت گيري اعراب ، در اسلامي دارد كه راه اين چپاول سيستماتيک را گشوده بود ، و مُهر قداست به آن زده بود . براي اعراب در كوفه ، گرفتن مقرري ، مهمتر از پايدار ماندن به بيعت بود . بيعت ، كه از جاهليت آمده بود ، چنانچه خود واژه نشان ميدهد ، از فرهنگ ايران برخاسته بود ، ولي ريشه فرهنگي ، و روان متعاليش را از دست داده بود . اين با فرهنگ ايران ، معنا می یافت ، كه خدا در جوانمردی (= خود را بخشیدن) ، جهان را ميآفريد ، نه با امر ، كه اظهار قدرت باشد . گفته شد كه تير و باد ، چهره هاي پخش خدا در جهان بودند . اينها پيامبر خدا به جهان بودند ، و پيامي را كه در جهان پخش ميکردند ، همان تخمه هاي خود خدا بود . اين در جهان پخش كردن خود خدا ، همان سبزه بدر بود . خدا ، خود را در جهان پخش ميکرد . پس براي شناختن خدا ، بايد همه آفاق را گشت ، و او را در هر چيزي جست و يافت . او شيره و آب هرانساني است . اين اندیشه جستجوي خدا در جهان ، با تصوير تيري كه همان هدهد است ، كار دارد . خدا ، موسيقي و شعر و

رقص، یا به عبارت دیگر، هنرها و معرفت است، چون برای ایرانی، خرد، خرد شاد است، هر معرفتی، هنگامی معرفتست، که شادی و خزی انسانها و جامعه را بیافریند. خدا برای آنکه پیامش را به انسانها برساند، انسانها را به جستجو میانگیزد، تا در همه جهان، شیره چیزها را بجویند. خدا، همان شیره چیزها، همان نوای نهفته در چیزها، همان نظم نهفته در چیزها، و همان رقص و گردش نهفته در چیزهاست. این اندیشه بسیار زیبا و بزرگ و ژرف، در داستانی بوده است، که هرچند موبدان زرتشتی از بین برده اند، ولی رد پای آن، در داستانی که در شاهنامه به بهرام گور نسبت داده، مانده است. تیر، در اصل، به شکل تیغرا *tighra* نوشته میشود، که تبدیل به طغرا و طوغرای= تورغای و طراغای و طوغرل و طغرل شده است، و همه در اصل نام هدهد بوده اند، و هنوز در ترکی طوغرای و طراغای به معنای هدهد است. هرچند طغرل نیز به قوش گفته میشود، ولی در اصل همان هدهد بوده است، چون طغرل = طوغر+ آل است که به معنای « تیر سیمرخ » است. و از این شعر منوچهری دامغانی بخوبی روشن میگردد که طغرل، مرغی همانند سیمرخ بوده است.

وگرا از خدمت محروم ماندم بسوزم کلک و بشکافم انامل

الا تا بانگ دزاج است و قمری الا تا نام سیمرخ است و طغرل

خود واژه تیغرا که مرکب از « تیغ+ غرا » است، به معنای نای بزرگست، چون هم تیغ، و هم غرا، به معنای نایند. در واژه نامه بهدینان، میتوان دید که تیغ به نی بزرگ گفته میشود است. و از واژه شادغر که سورناست، میتوان دید که غر و گر، همان نی است. در پهلوی و در بلوچی به نی، گراو گفته میشود، و واژه گلشاه = گرشاه، به معنای سیمرخ نی نواز است، نه به معنای شاه کوه! در عهد ترکمانان سلجوقی، بالای فرمان و بالای « بسم الله الرحمن الرحیم »، نام و القاب سلطان وقت را به شکل کمان مینگاشتند. در واقع مینمودند که فرمان سلطان، حقانیت سیمرخی دارد، چون نام سلطان، شکل هدهدی میشد که پیام سیمرخ را میآورد. این کمان سیمرغست که برتری بر نام « الله » دارد. به همین علت، تیر، سپس دبیر فلک خوانده شد، چون این دبیراست که پیام را در نامه مینویسد و میفرستد. تیر، تبدیل به مرئی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم شد. علت هم این بود که این تیر یا هدهد بود که بهرام، نخستین سالک جهان را بسوی زرخدایان هنر راهبری میکند، و بهرام با راهبری هدهد یا طغری است که هنرها و بینش را کشف میکند. رد پای این همانی هدهد با تیر، در تشبیهات مربوط به تاج سرش باقی میماند، چنانچه منوچهر گوید:

قمری به مژه درون کشد شعری را هدهد بسر اندرون زند، تیر خدنگ

پو پوک (= هدهد) پیک بریدیست که در ابر (دَند) چون بریدانه مرقع به تن اندر فکند

راست چون پیکان، نامه بسر اندر برند نامه که باز کند، که بهم اندر شکند

از شعر بالا نیز مشخص میشود که پیک یا برید، جامه رنگارنگ میپوشیده است. البته هدهد، پیامبر عشق بوده است، و میانجی عشق بوده است. پیام میان خدا و جهان میرده است تا میان آنها وصلت بدهد
الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس، وصلش داد پوبک (هندوشاه)

آنچه فراز سر هدهد است، تیر خدنگ است که بسوی پرتاب میشود، و نه تنها نماد گسترش وجود خداست، بلکه به نشان و آماجی پرتاب میشود. تیر، در پرتابش، چیزی را نشان میدهد. به همین علت نام دیگر هدهد، شانه سر است. در شوشتری، تیر کردن، به معنای هدف گیری و انتخاب کردنست. « واژه نشان» در اصل پهلوی، « نیش *nish* است، و هنوز در گویشها، « نیش » به معنای نگاه کردنست. به تاج خروس، همانسان که پوب گفته میشود، نشان هم گفته میشود. به هدهد « شانه سر » گفته شده است، چون نیشان، به معنای « هدیه دادن به عروس

پس از عقد کنان « نیزهست . و نشان ، هم به معنای هدف و آماج است ، و هم به معنای هدیه داماد نزد عروس است . پس تاج سر ههدد ، در راستا و سوئی که مینماید ، هدیه ای برای مقصودش و غایتش هم روانه میکند . در این نشان ، بیش از نشان هست . نشان ، تنها علامت خشک و خالی نیست . چون واژه « شاندن » در کردی به معنای « بدر پاشیدن و جنیدن توسط باد است . باد ، تیر را میبرد ، که مرکب از بدر و آبست . اینست که در کردی « شانی » هم به معنای شانه سر (ههدد) است و هم به معنای دلیل و مدرک است . شانو ، صحنه نمایش و بازی کردن در صحنه است . شانه ، به معنای داروغه ، و همچنین مباشر ارباب در امور خرنمست . پس شانه سر ، از سوئی با بصیرت و نگهداری کار دارد ، و از سوی دیگر ، بدریست که وقتی باد به مقصد رسانید ، کاشته میشود و میروید و آشکار میشود . همین رابطه نشان با آنچه نشان میدهد ، و آنچه در خود پنهان دارد ، و در مقصد ، خواهد گسترد و نشان خواهد داد ، سبب شد که تیر = هرمس ، خدای علوم عرفانی و مکنونه و غیبی و خفیه Occult شد ، و امروزه از Hemeneutik سر برآورده است . نشان ، راستا و سوی محتویاتی را مینماید که در خودش آنها را نهفته دارد که در مقصد ، باز و آشکار خواهد شد ، و نشان ، خودش را نشان خواهد داد . اینست که دیده میشود که در اشعار ، ههدد ، نامه را با محتویاتش در همان سرش (تیر فراز سرش) میبرد .

پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش نامه که باز کند که شکند در شکند منوچهری

به همین علت ، نام خود را بر تیر ، حک میکردند ، یا آنکه کیحسرو برای گشودن دژ بهمین ، نیزه ای با نامه در دیوار دژ بهمین مینهد . آنگاهست که در نا پیدای دژ بهمین (خرد شاد) گشوده میشود ، و حقانیت به حکومت بر ایران پیدا میکند . اینکه در قرآن ، پیامبر میان بلقیس و سلیمان ، ههدد است ، علت اینست که بلقیس ، همان « برگیس = برجیس » است که برگ + گیس باشد ، و نامی از نامهای خرم = سیمرخ است .

شاه پریان بین ز سلیمان پیمبر اندر طلب ههدد طیار رسیده (مولوی)

پادشاهان ، برای ایجاد حقانیت برای خود ، خود را در شایعات میان مردم ، داماد این زرخدا میکردند . عشق و وصال با بلقیس ، یا با هما و با خرم یا با سیمرخ ، یافتن معرفت بود . چنانچه در داستان بهمین و هما در شاهنامه نیز ، بهمین پسر اسفندیار ، داماد هما (سیمرخ = برگ گیس) که نام دیگرش ، شاد گیس = شد گیس است) ساخته میشود ، تا هم خودش حقانیت به حکومت پیدا کند ، و هم هخامنشی ها ، نژادی از نسل سیمرخ و گشتاسپ بشوند . هم حقانیت زرتشتی و هم حقانیت سیمرغی داشته باشند . تیر را سیمرخ خمانی یا آرش کمانگیر از کمانش که قوس قزح باشد می اندازد ، از این رو قوس قزح ، هم تیراژه نامیده میشود ، و هم شد گیس (= شاد گیس = برگ گیس) . پس طغری ، از آن رو به ههدد گفته میشد ، چون یکی از خویشکامیهای برجسته تیر را نشان میداده است . ههدد ، هادی به آب و کاریز بوده است که نماد مغز و گوهر چیزهاست (و از اینرو به دجله نیز ، تیگرا Tigres گفته میشده است که همین خدای تیر باشد) همچنین راهبر بسوی کاریز بوده است ، که نام دیگرش ، « فرهنگ » میباشد . اینست که بهرام را بسوی سه زرخدای هنر که فرانک و شنبلید و ماه آفرید است ، راهبری میکند . بخشی از داستان بهرام و مرغ طغری و داستان سه زرخدای هنر را که در باختر « موز Muse » نامیده میشوند ، در اینجا آورده میشود ، و واژه موزه همان « موبسه یا موسی » است که به معنای « سه نی ، یا سننا = سینا » است ، که به معنای سیمرخ نی نواز یا نای به یا رامشنا خرام است . و واژه موزیک + musica و mousike موسیقی است ، که بسیاری میانگازند یونانی و لاتینی است ، و از راه زبان عربی به ایران رسیده است ، درست وارونه اش درست است و از ایران به یونان و روم رفته است ، چون نام خود سیمرخ ، زرخدای نی نواز ایران = موسه (مو + سه) بوده است . موسی نام پیامبر اسرائیل نیز همین نامست . و عربها به تیغ سلمانای و حجامت ، موسی میگویند ، و

بلوچی ها به سلمانی، نانی میگویند، چون در گذشته از نی، تیغ حجامت و سر و ریش تراشی میساخته اند. با آشنایی با این مقدمات، بدنبال بهرام میرویم:

پس اندر یکی مرغ بودی سیاه گرامی تر آن بود در چشم شاه
 سیاهش دو چنگ و به منقار، زرد چوزر درخشنده بر لاجورد
 همی خواندندیش طغری بنام دو چشمش برنگ چون بُر از خون دو جام
 بزد طبل و طغری شد اندر هوا شکبیا نبد مرغ فرمان روا..
 بپرید برسان تیر از کمان یکی باز دار از پس او دمان
 دل شاه گشت از پریدنش، تنگ همی تاخت از پس، بر آوای زنگ

تیر، که پیامبر خداست، میبرد. در اوستا، در سه شکلی که تیر پیدا میکند (گاو + اسب + جوان) در هر سه شکل پرواز کننده، یا به عبارت دیگر مرغ است. گاو و اسب و جوان هر سه، بال دارند. همین اندیشه در نقوش و اسطوره های یونانی از هرمس hermes باز تابیده میشود. خود واژه هرمس که در یونانی «ارمیس» نوشته میشود، مرکب از دو واژه «ایر + مس» است که به معنای ماه سه تا یکتاست، چون پیشوند «ار»، همان پیشوند ایر یا پیشوند واژه آرش کمانگیر (آرش=ار+ خشه) است، که همان «ایر» پیشوند «ایران = ایروان= آریانا» باشد، و به معنای ۱- سه و ۲- جوینده و ۳- باد صبا است. همین سه تا یکتائی اوست که سپس به Hermes Tresmegistus مشهور میگردد. ناگفته نماند که شهروردی، حکمتش را از آثار مکنونه همین هرمس میداند، و او را از پیشینیان ایرانی میداند. طبعاً شهروردی آگاه بوده است که هرمس، همان تیر است، ولی با گفتن آشکار آن، فوری تهمت بازگشت به شرك و كفر به او زده میشد. در این شکی نیست که سه تا یکتائی مسیحیت نیز، سرچشمه ایرانی داشته است، چنانچه الانوس (Alanus ab Insulis, Lille) میگوید که فلاسفه، اصل سه تا یکتائی را پذیرفته اند، و این اندیشه را به فیلسوفی بنام Mercurius یا Hemes Trismegistus برمیگرداند که همان «تیر یا تیشتر» میباشد (رجوع شد به تاریخ فلسفه نوشته فیلسوف آلمانی Ueberweg). تیغوا یا تیر، همان هدهد، همان طغرا، همان طغرل، همان مرغ پزان و رنگین، همان مرغ نامه بر، همان مرغ بیش، همان چشم بیننده، همان نگاه تیز رو سیمرخ در تاریکیها میگردد. از آنجا که کرس (کر + کار) آرمان بیش در تاریکیست، و این همانی با سیمرخ داده میشود، یکی از نمادهای سه گانه «دین»، یا «بینش در تاریکی»، نگاه چشم کرس (که در عربی نسر خوانده میشود) است، و این بینش در تاریکی کرس را، با تیری نشان میدهند که کرس در چنگالهایش دارد. چنانکه در ویس و رامین میآید که:

برابر، کرسی، پر برگشاده دو پای خویش، بر تیری نهاده

جوانمردی، به سان پاسبانی به دست اندرش، زرین تشت و خوانی

در اوستا (بهرام یش، پاره ۳۳) این بهرام است که: «آنچنان نیروی بینائی بخشید که کرس زرین طوق داراست، که پاره گوشتی همچند هشتی را، از دوری نه کشور باز تواند شناخت، اگر چه در بزرگی، چون تابش سر سوزنی درخشان بنماید». همین اندیشه در دین یش (پاره ۱۳) میآید. البته دین، چنانچه در این یش تحریف شده، «راست ترین دانش مزدا آفریده» نیست، بلکه دین، همان دی، وهمان خرم است که بخش مرکزی هر انسانست. این دین است که «نیرو در پاها، شنوائی در گوشها، توان در بازوان و پایداری تن بخشد و آنچنان نیروی بینائی که کرس زرین طوق داراست» که چیزی کوچکی را از فاصله ۹ کشور می بیند. کرس، که برعکس پنداشت یکی از ایرانشناسان و زشت سازی هزاره ها، به معنای مردار خوار و لاشخور نیست

بلکه نام اصلیش دراوستا کرکاس Kahrkaasa است. و این واژه، دو امکان بزش دارد، یا کرک + کاز است یا کر + کاز. کاز و گاز و گازه، مغاره یا صومعه فراز کوهست که جایگاه نیایش خرم بوده است. و به خانه ای که از نی ساخته میشده است، «کاز» گفته میشده است که امروزه در اسپانیایی، به معنای خانه است. همچنین کاز به صنوبر گفته میشود، که درخت این زرخداست. و به تاب یا بادپیچ نیز گفته میشود که نام دیگرش «ارک» است که همان هلال ماه میباشد. کرک + کاز به معنای مرغ زرخداست، ولی کر و گر هم، معنای نی دارد، که به همان خانه و آشیانه از نی، یا بالاخره نیستان باز میگردد. کرکاس، مرکب از دو واژه کر و گاس = کاز = گات هست، و هر دو واژه، در اصل به معنای نی هستند. و میتواند معانی گوناگونی داشته باشد. از جمله نانی که از نیستان (سیمرغ) افکنده میشود، یا نانی که به نیزار (سیمرغ) بر میگردد. نکته چشمگیر آنست که واژه «نگاه = nikaasa = ni+kaasa» نیز همین ترکیب را دارد، و به معنای تیر و نیزه ایست که از کاسه و کاز (خانه نین) و زهدان چشم و کمان ابرو انداخته میشود. در داستان هرمس در یونان، درست نخستین کاری که هرمس میکند، ساختن چنگ Lyre، از لاک پشته است. و نام دیگر لاک پشته، کاسه پشت است و کاسه، همین واژه است. و بنا بر روایات هندی، ویشنو دارای ده مظهر است. مظهر نخستش ماهی و مظهر دومش، کشف است که باخه و کوروم نیز نامیده میشود، و در شاهنامه در داستان سام، سخن از «کشف رود» میروید. آشکارا میتوان دید که «نگاه»، همان تیر از کمان ابرو و چشم است. اینست که خدای تیر، خدای بینش و بیداری و هوشمندی است. تیر به معنای برق هم هست. از ابر سیاه، برق میزند، و این آدرخش، اصل نور شمرده میشده است. از اینجاست که طغرا (هدهد = خط پیچیده بر شکل کمان فراز فرمانها) در ادبیات ایران با «ابرو = برو» رابطه تنگاتنگ دارند.

مطبوع تر ز نقش تو صورت نسبت باز طغرا نویس ابروی همچون هلال تو - حافظ

امید هست که منشور عشقبازی من از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی - حافظ

هلال شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش که با شد مه، که بنماید ز طاق آسمان ابرو - حافظ

در برهان قاطع دیده میشود که «برو» که همان ابروست، به معنای ماه و مشتریست که خرم یا سیمرغ بوده است. این هلال ماه و خرم یا سیمرغ هستند که تیر نگاه را میاندازند. ابرو، در سانسکریت، برو **bruv** و در پهلوی **bruk** است. و از همین واژه است که بروسک و بریق و بریقه و برقه ساخته شده است که به معنای برق ناشی از برق و درخشش هستند. چشم هر انسانی، خانه و آشیانه سیمرغ بود. این همای خمانی یا آرش کمانگیر است که از هر چشمی، تیر نگاه را میاندازد. این تیر نگاهست که پیام عشق را به دیگران میبرد. در برهان قاطع، تیریز، بال و پرمرغان است. تیر در کردی به معنای «از صمیم قلب» است. تیر نگاه، خبر از ژرفای وجود انسان میدهد. کرکس یا کرکاس، این همانی با تیرش دارد. چنانچه هدهد = یا طغرا، این همانی با تیر = تیغرا دارد. تیر و هدهد (طغرا) یک واژه اند. مرغ و تیر، یکیست. تیر چهار پر، همان کرکس و هما یا سیمرغست. بر این شالوده بود که عطار میگفت که سیمرغ در سایه افکندن، مرغها را پدید میآورد، کرکس نیز که همان هما = نسر طائر و نسر واقع است، با سایه افکندن یا تیر افکندن، جهان را میزایند.

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه است سایه هارا بنواز و مئو از گوهر خویشی (مولوی)

جهان پاک کردم بفر خدای بکشور پراکنده سایه همای فردوسی

تو همائی و من خسته گدا پادشاهی کنم ارسایه به من برفکنی سعدی

چون همایم سایه ای بر سر فکن تا در اقبال شوم نیک اخترى سعدی

همه مرغها، تیرها و سایه های خود هما یا نسر هستند. انسان هم که مرغ چهارپرو است (بخش فرازینش، مرکب از چهار خداست) تیریست که در بینش به آسمان افکنده میشود:

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پری تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا (مولوی)

اندیشه اینکه خدا، خود را در گیتی پخش میکند، عبارت بندیهای گوناگون پیدا میکند. تیر افکندن، باریدن، سایه انداختن، نور افشاندن .. همه بیان یک مطلبند. چنانچه هور، همان اهوره، و آور = ابر است. این ابر است که در باریدن، خورشید میشود، چون باران که جوی آبست، جوی روشنی هم هست. از آب بود که روشنی می تابید، و زائیده میشد. هور، در کردی، هم ابر است و هم خورشید و هم صدای جریان آب. همانسان تیریژ، آفتابست. آفتاب، چیزی جز تیرهای باران نیست که فرومیرزد. در روایات فارسی فرامز هرمزیار، دیده میشود که کرکس، مرده را نمیخورد بلکه به آن سایه میافکند. این تصویر در ذهن انسانها مهمست. آنها در کرکس، همان هما و سیمرغ را میدیدند که مرده را در آغوش میگردد و با او میآمیزد و با او یکی میشود. یکی از نامهای کرکس در کردی، که چه له ک (کچه لک) است که به معنای زهدان زنجهای همیشه باکره است. چون کچه که دختر باکره باشد، نام این زرخدا بوده است، و درهمه جای ایران «دیرهای کچین» بوده اند که به معنای «دیرهای زنجهای همیشه باکره» هستند. چون لک که همان لکا باشد از جمله به معنای زمین است و زمین، زهدانست و معنای دیگرش که کفش و گل سرخ باشد، این معنا را تائید میکند.

خدا، ترکیبی است که وجودش انباشته از تیرهای عشق و هنر و موسیقی و بینش است، و این تیرهای هستی او هستند که او به جهان پرتاب میکند. اینست که اندیشه پخش هنرها (موسیقی و شعر و آواز خوانی و پایکوبی و بینش) در گیتی از وجود خود خدا، در داستان بهرام و مرغ طغری در شاهنامه باز تائیده شده است. رام، سه چهره در سه زرخدا پیدا میکند که نامهایشان، شنبلیله و ماه آفرید و فرانک میباشد. و طغری، یا هدهد همان خدای تیر است، که بهرام را درشکار، بسوی باغی میکشاند، که آذر بُرزین مهر که همان خرم است (هر چند در شاهنامه نرینه و پدرپیر ساخته شده است)، با سه دخترش در کنار استخرآبی نشسته اند، و جشن گرفته اند و بهرام در جستجوی شکار، که بدنبال هدهد یا تیر (که برادرش هست) میتازد، ناگهان این خدایان هنر را کشف میکند، و این خدایان، برای او میسرایند و مینوازند و پاکوبی میکنند. رفتن سیزده بدر، به کشف سه چهره رام یا هنرها میکشد، و بهرام با این خدایان هنر، عروسی میکند. اینکه طغری بر «گوز بُن» یا درخت جوز مینشیند، برای آنست که گوز، همان گواز است که نماد تخم عشق و جشن کیهانست.

یکی باغ پیش اندرآمد فراخ برآورده از گوشه باغ، کاخ

چو بهرام گور اندر آمد باغ یکی جای دید از پیش تند راغ

میان گلستان، یکی آغبگر بلب بر نشسته یکی مرد پیر (زرخدا، آذربرزین = خرم، نرینه ساخته شده)

سه دختر براو نشسته چو عاج بسر بر نهاده ز پیروزه تاج

دلهم گشت مرغ گیرنده تنگ همی تاختم پس بر آوای زنگ

چنین پاسخ آورد، برزین بشاه که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه

ابا زنگ زررین تنش همچو قیر همان چنگ و منقار او چون زریر

بیامد برآن گوزبن برنشست هم اکنون ببخت تو آید بدست

چو طغری پدید آمد آن پیر گفت که ای بر زمین شاه بی یار و جفت

بدین شادی اکنون یکی جام خواه چو آرام دل یافتی، کام خواه ...

سیزده بدر در ۱۳ صفحه -- ۱۳

چو شد مست برزین ، بدین دختران چنین گفت کای پره‌نر که‌تران
 بدین باغ ، بهرام شاه آمدست که گردنکشی زان سپاه آمدست
 هلا جامه پیش آور ای جامه گوی تو چنگ آور ای دختر ماه روی
 برفتند هر سه بنزدیک شاه نهاده بسر بر زگوهر کلاه
 یکی پای کوب و دگر چنگ زن سدیگر خوش آواز و انده شکن...

بهرام ، معشوقه ازلی اش را ، در سه چهره رام (ماه آفرید + شنبلیله + فرانک) دریگردد و راهبری از « تیر » در شکل
 هدهد ، می یابد . این خداست که در گستره فراخ جهان ، در « جشن عشق » ، پیکر یافته است . و باید از
 خانه و شهر بیرون رفت ، تا خدای گمشده در طبیعت را در شکل رقص و آواز و موسیقی یافت . نام دیگر
 هدهد ، « بُود بُود » است . برخی میانگارانند که این صدای ویژه هدهد است . ولی نام دیگر « تیر » در سانسکریت ،
 « بودا » ست که فرزند هلال ماه است . و همین نام را به پیامبر بزرگ شرق ، بودا داده اند . بررسی خداوند «
 تیر » نیاز به بررسی های گسترده تری دارد که در مقالات دیگر ، دنبال خواهد شد .